



استاد ماه

حجت الاسلام و المسلمین
استاد غلامرضا فیاضی

از شاگردی بنایی تا استادی فلسفه

گفت‌وگو با حجت الاسلام و المسلمین استاد غلامرضا فیاضی

به سمت جایگاهی که باید بدان برسیم هدایت می‌کند. زندگی حضرت استاد فیاضی و چند اتفاق کوچکی که زندگی ایشان را شکل داده است، شاهدی گویا بر این سنت الهی است. امیدوارم با خواندن این مصاحبه، هر کدام از ما به زندگی خودمان هم رجوع کنیم و ببینیم خداوند ما را چگونه هدایت کرده و به جایی که اکنون هستیم، رهنمون شده‌ایم. بیایید تلاش کنیم در زندگی، دست اراده خداوند را واضح‌تر ببینیم.

گاه یک اتفاق ساده، مسیر جدیدی فراروی زندگی ما می‌گشاید و ما را به سمتی می‌کشاند که گویا از قبل برای ما طراحی شده است. آری ادریس تمام فراز و نشیب‌ها و ایهام‌ها و انتخاب‌ها، اراده خداوند است که در زندگی ما جاری است. اوست که رسولانی بسوی ما می‌فرستد تا حرفی را به ما برسانند و نکته‌ای را گوشزد کنند و یا شرایط را برای یک انتخاب خاص توسط ما فراهم نمایند. اینچنین است که خداوند ما را

« لطفاً در ابتدا از حال و هوای خودتان در اوایل طلبگی و نحوه ورودتان به حوزه بگوئید؟

حقیقت این است که بنده طلبگی را نمی‌شناختم. «الحمد لله الذی هدانا لهذا» ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله. من یک شاگرد بنا بودم؛ به دلیل اینکه پدرم بنا بود و مرا سر کار می‌برد.

بعداً ظهر یکی از روزهای اواخر تابستان که پدرم مادر منزل امام جماعت محل سفیدکاری می‌کرد و کار من نیز این بود که گچ‌الک می‌کردم و این گچ را روی چوب‌بست می‌گذاشتم، آقای قاضی‌زاده که امام جماعت و صاحب منزل بود، هنگام عصر، وقتی چای برای ما آورده بود... چون خودشان در آن طرف منزل ساکن بودند و ما طرف دیگر را سفید می‌کردیم... بسیار انسان خوش‌مشربی بود و بعد هم فهمیدیم آدم تحصیل کرده و زحمت‌کشی بوده که مورد توجه مراجع و آقای بروجردی و دیگران قرار داشت.

نمی‌دانم چطور شد که ایشان بدون مقدمه به پدر ما گفتند که وقتی فرزند شما کوچک‌تر بود، می‌گفتید بزرگ که شد می‌خواهم بگذارم طلبه شود، اکنون هم نظرت همین است؟ پدر ما هم خیلی خوشحال شد و استقبال کرد و گفت: بله، جد ما روحانی بوده و خود من هم به روحانیت علاقه‌مند هستم و چه چیزی بهتر از اینکه روحانی شود.

آن آقا هم این حرف را خیلی جدی تلقی کرد و به پدر ما گفت: پس شما اجازه دهید ایشان پس از نماز صبح بیاید اینجا پیش من، تا من ده پانزده روزی به ایشان درس بدهم، ببینم استعداد درس خواندن دارد یا نه.

اگر دارد، درس بخواند و اگر ندارد، به همین بنایی بپردازد. کتاب هم نمی‌خواهد برایش بخری، برای اینکه معلوم نیست این کتاب به دردش بخورد یا نه. اگر بعد از پانزده روز معلوم شد که به درد طلبگی می‌خورد، آن وقت برایش بخر؛ من کتاب خودم را به او می‌دهم. ایشان یک جامع‌المقدمات داشتند که آن را به من دادند و پس از نماز صبح درس شروع شد.

این آغاز طلبگی من بود، مقدمات را به من درس دادند، سپس گفتند تو باید بروی نزد استادان حوزه درس بخوانی و حیف است که من وقت تو را بگیرم. بعد هم خود ایشان به فیضیه آمد و یک هم‌مباحثه‌ای برای من پیدا کرد و گفت که صرف میسر را باید مباحثه کنی.

آن زمان حدود سیزده سال داشتم، ولی همین‌طور که عرض کردم خودم درس خواندن را دوست داشتم ولی به بنایی با اینکه ذوقش را داشتم... علاقه چندانی نداشتم.

« قبل از این اتفاق، آیا در تمام طول سال مشغول کار بنایی بودید یا فقط تابستان‌ها؟

این هم خودش یک جریانی دارد. پدرم برای من شناسنامه نگرفته بود؛ برای اینکه اسمم در دفتر دولت نرود و برای سربازی به سراغم نیایند. لذا من نزد یک خانم مکتب‌دار می‌رفتم که دختر و پسر به‌طور مختلط آنجا درس می‌خواندند. البته قرآن را پیش مرحوم والده خواندم، ولی پس از قرآن، برای خواندن و نوشتن فارسی نزد این خانم رفتم که به خانم معلم معروف بود و در منزل خودش مکتب‌داری می‌کرد. تا کتاب سوم ابتدایی را آنجا خواندم؛ سپس به مکتب یک روحانی به نام آقای راشدی... که اکنون نیز در قید حیات هستند... رفتم. مکتب ایشان پسرانه بود. کتاب چهارم و پنجم ابتدایی مدارس دولتی را آنجا خواندیم و بعد هم گلستان و معراج‌السعاده را؛ یک روز پسر آقای راشدی، یک حرف رکیکی زد و من نیز پاسخ او را دادم. رفت به پدرش گفت و ایشان هم دستور داد که مرا به حیاط احضار کنند؛ من هم از مکتب خانه گریختم و گفتم من دیگر به مدرسه نمی‌روم. پدرم هم گفت که اگر مدرسه نمی‌روی، بیا سر کار.

نمی‌دانم چه مدت گذشت، ولی مدتی نزد پدرم کار می‌کردم. البته بعد از اینکه آقای قاضی‌زاده تشخیص دادند که بنده به درد طلبگی می‌خورم، پیش پدرم آمدند و گفتند که دیگر پسر ترا سر کار نبر! حیف است کسی که می‌تواند طلا ساز شود، شما لبو فروش سر محلش کنید. این تعبیر ایشان بود؛ ولی پدرم هر وقت سفید کاری داشت و کارگر مناسب نمی‌یافت، از آنجایی که گچ ساختن خیلی ظریف دارد... به‌گونه‌ای که گچ‌هایی که ساخته می‌شود می‌بایست یکسان باشند. یکی گچش زیاد نباشد و دیگری کم... لذا مرا می‌برد. من هم که پس از کار، گچ روی دستانم می‌ماند و صبح که به نماز می‌رفتم، آقای قاضی‌زاده می‌دید و اوقاتش تلخ می‌شد و می‌آمد و با پدرم درگیر می‌شد که مگر من نگفتم پسر ترا سر کار نبر و بگذار درش را بخواند.

« چه سالی وارد حوزه شدید؟

در سال ۴۱، پس از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی. البته باز هم نمی‌دانستم طلبگی چیست و فقط همان درسی را که استاد می‌گفت، می‌خواندم و حفظ می‌کردم و بقیه وقتان هم به بطالت می‌گذشت. پس از آن هم همین‌طور بود که مثلاً درس سیوطی می‌گرفتیم و وقتی آن را می‌خواندیم، دیگر بعدش تمام می‌شد و حداکثر هم یک مباحثه می‌کردیم؛ چون ایشان سفارش می‌کرد مباحثه کنید، مباحثه هم می‌کردیم، ولی

بقیه وقتان را با این دوست و آن دوست می‌نشستیم و حرف می‌زدیم.

« فلسفه را از کی و چگونه آغاز کردید؟

زمانی که تازه به درس خارج رسیده بودم. آن زمان، منزل ما با مدرسه فاصله داشت و من که پیاده تا مدرسه می‌رفتم، در راه خون‌دماغ می‌شدم. چندبار پیش آقای دکتر مدرسی... از پزشکان نامی آن زمان... رفتم؛ سرانجام ایشان گفت اگر می‌خواهی خون‌دماغ نشوی باید راه نروی؛ این شد که به فکر حجره گرفتن افتادم.

یک دوستی ما را راهنمایی کرد مدرسه تازه‌ای به نام سعادت ساخته‌اند، برو آنجا حجره بگیر که حجره‌هایشان نواست؛ متوجه شدم که حضرت استاد آیت‌الله جوادی... دام‌ظله... و حضرت استاد آیت‌الله حسن‌زاده... دام‌ظله... مدیران این مدرسه هستند و پذیرش را استاد جوادی آملی انجام می‌دهند. ایشان یک معرف خواستند و سپس یک امتحان گرفتند. وقتی برای امتحان خدمت ایشان رفتم، جلد دوم کفایه را خدمت حضرت آیت‌الله سبحانی می‌خواندم. حضرت استاد جوادی، یک جایی را باز کردند و گفتند بخوان، که خواندم؛ بعد گفتند ترجمه کن که از روی کتاب ترجمه کردم تا رسید به این جمله که «و لَمَّا كَانَ الْعِلْمُ مِنَ الصِّفَاتِ الْحَقِيقِيَّةِ ذَاتِ الْإِضَافَةِ» فرمودند صفات حقیقیه محضه چیست و صفات اضافیه محض چیست؟ گفتم من اینها را بلد نیستم، فقط می‌دانم که صفات حقیقیه ذات اضافه یعنی علم به یک متعلق نیاز دارد و علم باید گفتند: برو یک هفته بعد بیا! من دوباره پیش ایشان رفتم و ایشان هم دوباره همین قسمت را آوردند که عین جریان قبل تکرار شد و من همان پاسخ را به آن سؤال دادم و ایشان گفتند: فلانی بخواهی اگر اصول هم بخوانی، باید فلسفه بخوانی؛ البته نباید فلسفه در اصول وارد شود، زیرا این مثل این است که بخواهیم این حجره را با یک عبا یا شامی خیلی تمیز جارو کنیم. فرمودند: باید با جارو، حجره را جارو کرد و نباید با عبا جارو کرد. به هر حال، اگر شما بخواهی اصول هم بخوانی، باید فلسفه بخوانی؛ بعد ما را در آنجا پذیرفتند و خود ایشان یک درسی را به نام رساله تصور و تصدیق ملاصدرا آغاز کردند و به من هم فرمودند شما هم در این درس شرکت کن؛ پس از آن ما خیر نداشتیم، ولی معلوم شد که علامه طباطبائی رحمته الله علیه به درخواست شهید قدوسی... رفع‌الله درجاته... کتاب بدایه را نوشتند و با درخواست و تقاضای آقای قدوسی، حضرت علامه در نامه‌ای به آقای جوادی خواستند که ایشان این کتاب را



تدریس کند؛ یک روز شاید ساعت یک یا دو بعد از ظهر بود که در حجره دراز کشیده بودم که حضرت استاد به حجره آمدند و فرمودند قرار است ما یک درس حکمت شروع کنیم، شما هم در این درس شرکت کن؛ پرسیدم ساعتش کی هست؟ فرمودند: یک ساعت مانده به غروب؛ گفتم من در این ساعت به درس آقای فلانی می‌روم؛ فرمودند: تعطیل کن؛ به همین صورت. با این تأکید خاص جناب استاد، دیگر قرار شد برویم درس بدایه که در مدرسه حقانی تشکیل می‌شد. بالاخره از آنجا هم فلسفه خواندن ما آغاز شد.

از زمان کفایه که درس می‌گرفتیم، با حضرت آیت‌الله غروی _ داماد مرحوم آقای شاه‌آبادی _ هم مباحثه‌ای بودیم. یک روز ایشان گفتند: یک استخاره کن.

استخاره کردم خوب آمد؛ فرمودند یک برنامه‌ای هست و برای این استخاره کردم که برویم آنجا با هم شرکت کنیم و آن هم مؤسسه «در راه حق» بود، با برنامه‌هایی که طراحی شده بود و هیئت مدیره‌ای که یکی از آنها هم حضرت استاد آیت‌الله مصباح _ دام ظلّه _ بود؛ استخاره خوب آمد و رفتیم آنجا و در برنامه‌های مؤسسه شرکت کردیم. یک روز که برنامه تمام شد، حضرت استاد آیت‌الله مصباح _ دام ظلّه _ به من فرمودند که تو آماده باش، سال دیگر بدایه را درس بدهی؛ من به ایشان عرض کردم که من نمی‌توانم بدایه را درس بدهم؛ گفتند: چرا؟ گفتم: برای اینکه من فلسفه را همین‌طور تفننی خوانده‌ام و آن‌طوری نخوانده‌ام که در سبک بگویم؛ البته همان وقت درس شرح لمعه‌ی گفتم و در کار فقه و اصول تدریس داشتم. ایشان گفتند: نه! تو می‌توانی، امسال آقای مظاهری تدریس می‌کنند و فرمودند که من برای سسال دیگر حالش را ندارم که این کتاب را تدریس کنم و لذا شما آماده باش!

سال دیگر این کلاس را برای من گذاشتند و خودشان هم دستور فرمودند که ضبط شود؛ با اینکه نوعاً درس‌ها ضبط نمی‌شد، ولی دستور دادند که این درس ضبط شود و این ضبط موجب شد که این نوار دست به دست چرخید و جاهای دیگر هم از من دعوت کردند که فلسفه بگویم؛ البته درس‌های دیگر حوزه را نیز درس می‌گفتم تا رسائل و مکاسب و کفایه و اینها را گفتم.

ولی اندک اندک تدریس فلسفه آن قدر زیاد شد که دیگر نمی‌توانستم اینها را با هم جمع کنم و کم‌کم گروه فلسفه‌ای در «بنیاد باقر العلوم (عج)» تشکیل شد که در آنجا در خدمت دوستان گروه فلسفه بودم که در ادامه به تدریح کارم به فلسفه منحصر شد.

«از استادانی که در دوران تحصیل،

بیشتر بر روی حضرت عالی اثر گذار بودند، اگر خاطراتی درس آموز برای طلبه‌ها دارد، لطفاً بیان فرمایید.

در مدرسه سعادت، احساس می‌کردم که حضرت استاد آیت‌الله جوادی _ دام ظلّه _ کسانی را که در مدرسه پذیرش می‌کردند، مثل فرزندان خودشان می‌دانند و بسیار به امور آنها اهتمام دارند. برنامه هر شب ایشان این بود که تشریف می‌آوردند و به تمام حجره‌ها سرکشی می‌کردند؛ تمام حجره‌ها پنجره‌ای رو به ایوان داشت و پنجره‌ها هم باز بود و معمولاً هم آن وقت که استاد تشریف می‌آوردند، کسی پرده را نمی‌کشید که بتوانند ملاحظه بفرمایند.

هر شب هم در حجره‌ای می‌رفتند و می‌نشستند و یک مقدار با طلبه‌ها صحبت می‌کردند. خیلی وقت‌ها این‌طور بود. البته گاهی هم ایشان بعضی چیزها را به زبان می‌فرمودند. اما نود درصد تربیت ایشان با برخوردشان و با نحوه تلقی ایشان از آدم بود و معلوم بود الان که ما برخورد کردیم، کجای کارمان عیب دارد و باید کجا را اصلاح کنیم و بسیار به هدایت علمی و عملی ما اهتمام داشتند؛ بعد هم که خدمت حضرت استاد آیت‌الله مصباح آمدیم، در ایشان نیز چیزی که خیلی برای ما برجسته بود، اخلاص ایشان در کار و عبودیت ایشان بود. همواره در صدد این بودند که بفهمند وظیفه چیست و چه باید کرد؟ ویژگی دیگر اینکه از آن زمانی که معارف قرآن را برای ما می‌گفتند تا کنون، همواره تعامل ایشان با ما _ که شاگردان کوچک ایشان بودیم _ به گونه‌ای بوده که گویا ایشان ما را همکار و دوست خود تصور می‌کردند. ایشان حق حیات معنوی بر گردن ما دارند. می‌فرمایند کاری هست که باید همه کمک کنیم که این کار انجام شود. این هم از درس‌های بزرگی است که انسان از شخصیت حضرت استاد مصباح _ دام ظلّه _ می‌گیرد.

از استادان دیگری که خیلی در جدّیت و فعالیت ما مؤثر بودند، حضرت آیت‌الله سبحانی _ دامت برکاته _ بودند که وقتی به درس کفایه ایشان می‌رفتیم، مقید بودند که در درس سؤال کنند، با اینکه آن وقت و چه بسا الان نیز متداول نیست که استاد از شاگردش سؤال بپرسد؛ ایشان مطلبی را که می‌فرمودند یا مطلبی را که قبلاً فرموده بودند و لازم بود به آن اشاره کنند، از طلبه‌ها و شاگردان درس خود می‌پرسیدند و برای این کار جایزه می‌گذاشتند و می‌گفتند اگر کسی این را بگوید، یک کتاب پیش من جایزه دارد و این موجب می‌شد که طلبه در آن درس کوشش بیشتری داشته باشد و جدیتی را که خودشان داشتند، به گونه‌ای به شاگردانشان

منتقل می‌کردند.

البته مدتی به درس آقای شیخ مرتضی حائری (رحمته‌الله) رفتیم. من تا به حال در بی‌اعتنایی به دنیا و بی‌آلشی کسی را مثل او ندیده‌ام؛ یک انسان وارسته، منقطع‌الی‌الله و خیلی عجیب که انسان احساس می‌کرد توحید در وجود ایشان متجلی است؛ یعنی همه کاره عالم را خدا می‌داند؛ و این اعتقاد تمام وجود ایشان را پر کرده بود؛ و اینکه «الدنيا حيفة»، واقعاً در رفتار ایشان کاملاً مشهود بود.

هیچ‌یک از مظاهر دنیوی برای ایشان مطرح نبود، تا آنجایی که عقل ما می‌رسید. نکته دیگر عشق ایشان به اهل بیت (ع) بود که خیلی مشهود بود؛ با اینکه ایشان منبری نبودند و آداب و فوت‌وفن منبر را مراعات نمی‌کردند، ولی خودشان را مقید می‌دانستند که به‌ویژه در ایام فاطمیه صحبت کنند و فضایل و مناقب صدیقه طاهره (ع) را بیان کنند و واقعاً احساس می‌شد که حرف‌هایشان از دل بر می‌خیزد.

«ظاهر آدرس فقه و اصول خیلی برای شما جدی بوده و دروس سطوح عالی را نیز تدریس فرموده‌اید. اگر ارشاد و هدایت خاص حضرت آیت‌الله جوادی نبود، آیا باز هم به سوی فلسفه کشیده می‌شدید؟»

هرگز! نه فقط من، هر کس دیگر هم به جای من بود، به صورت طبیعی به این سو نمی‌آمد؛ چون در فضای عمومی حوزه به‌ویژه در آن زمان _ یعنی پیش از انقلاب و قبل از اینکه به برکت حضرت امام (رحمته‌الله) معقول در حوزه‌ها متداول شود، این درس، اولاً خیلی محدود بود و ثانیاً خود استادان آن ابا داشتند از اینکه این درس آشکار شود.

یک آقایی بود که من قبلاً در مدرسه سعادت با او هم حجره بودم، شرح منظومه می‌خواند؛ ظاهراً با معرفی حضرت استاد، ایشان شرح منظومه را برای آن طلبه می‌گفت. من یک روز به آن دوستان گفتم که من هم می‌توانم در این درس شرکت کنم؟ گفت: اشکالی ندارد، اگر می‌خواهی بیایی، بیا.

البته یک روز بیشتر هم نرفتم، ولی همان یک روز که رفتم، اولاً اینکه ما دو نفر بودیم با همان دوستان که قبلاً هم حجره بوده و بعداً به دلیلی جدا شده بودیم، پیش از درس آن آقا گفت که کسی ملتفت نشود که ما اینجا چه درسی می‌خوانیم و چه بحثی می‌کنیم و درس را آغاز کرد و وقتی تمام شد، دوباره تأکید کردند که اگر شما می‌خواهی به این درس بیایی، خودت باید بدانی و ما دو نفر. طوری نباید باشد که کسی آگاه شود که ما در اینجا شرح منظومه می‌خوانیم!

بعد از اینکه آقای قاضی‌زاده تشخیص دادند که بنده به درد طلبگی می‌خورم، پیش پدرم آمدند و گفتند که دیگر پیسرت را سرکار نبر! حیفاً است کسی که می‌تواند طلاساژ شود، شما لیو فروش سر محلتش کنید



مقدم که یک کار تفسیری نیز داشته باشم. به دوستان حضرت آقای رجبی، مدیر گروه علوم قرآن و تفسیر مؤسسه، عرض کرده‌ام که شما سعی کنید همیشه یک درس تفسیر برای من بگذارید.

« سنت استاد و شاگردی از سنت‌های قدیمی حوزه است و هر کسی که در حوزه تربیت می‌شود، مرهون تربیت یک استاد است. خود حضرت عالی که اکنون در جایگاه استادی قرار گرفته‌اید، در تربیت طلبه‌ها، چه روشی دارید و به چه نکاتی توجه می‌کنید؟

من معتقدم که انسان ابتدا باید خود را اصلاح و نیت خودش را پاک کند که بهترین مربی برای شاگردان، روش و منش استاد است. نکته دیگر اینکه آنچه فکر می‌کنم که کم و بیش در آن موفق بوده‌ام، این بوده هر کسی که در بحث سؤال داشته باشد، اگر سؤالش مورد توجه بود، به آن توجه و احیاناً به بیان دیگری تقریر می‌کنم. اگر اشکال واردی است، اعلام می‌کنم که این اشکال وارد است

حالا در مدرسه سعاد و جایی که مدیریت آن با این دو بزرگوار است که شاخص فلسفه و استاد‌های رسمی فلسفه هستند و این آقا هم خودش کسی است که در حدی بوده است که استاد جوادی _ دام ظلّه _ ایشان را شایسته تدریس شرح منظومه تشخیص دادند. ولی در عین حال باز هم این طور سفارش می‌کرد که نباید کسی باخبر شود. بله، در آن فضا اگر چنین شرایطی برای من پیش نمی‌آمد، به طور یقین در این رشته پیش نمی‌آمدم.

ولی همان گونه که عرض کردم، اصل طلبگی برای بنده و همین طور هدایت شدن به سوی فلسفه از الطاف خاصه خدای متعال و خلیفه او حضرت ولی عصر علیه السلام بود؛ «الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله». چون واقعا خود من نمی‌توانستم تصمیم بگیرم.

بنابر این شرایط برای من از سوی کسی دیگر این گونه فراهم شد؛ مثلاً هیچ وقت به ذهن من خطور نمی‌کرد که زمانی فلسفه را درس بگویم، ولی اینها همه فراهم شد و به این صورت شد که ملاحظه می‌فرمایید.

« الان فقط کار فلسفی می‌کنید؟

الآن در حوزه معقول محض هستیم، ولی



و دوستان را تشویق می‌کنم که اگر چیزی به نظرشان می‌آید، طرح کنند. البته از آن طرف هم هست، دوستانی که پرسش‌های ساده‌ای می‌کنند که در حد آن درس نیست، معمولاً می‌گویم که از کنار این پرسش‌ها خیلی محترمانه بگذرم ولی وقتی می‌بینم یک اشکال، واقعاً جدی و عالمانه است، در آنجایی می‌کنم آن دوستی را که این سؤال را پرسید، تقویت، تأیید و تشویق کنم تا این روحیه اجتهاد، استنباط و تفکر، تقویت شود و رشد کند.

« همواره اختلاف نظرها و

مخالفتهایی در باب فلسفه وجود داشته است که مباحثاتی را بین بزرگان شکل داده است. اما مسئله‌ای که در روزگار ما احساس می‌شود آنکه آسیب‌زا شده، این است که برخی از طلبه‌های مبتدی نیز وارد این دعواها و اختلاف نظرها شده اند و بدون اطلاع از محتوای فلسفه، به ابعاد احساسی این ماجرا دامن زده‌اند و کمی فضا را غیر علمی کرده‌اند. حتی مشاهده شده که بی‌احترامی‌هایی نیز به ساخت بزرگان فلسفه روا داشته اند. سخن حضرت عالی با این دسته از طلبه‌ها چیست؟

چنین کسانی، از دو حال خارج نیستند؛ حالت اول این است که اینها مأموریت دارند که این رکن در رکن حوزه‌های علمیه را که با آن می‌توان در برابر افکار الحادی و انحرافی ایستاد، متزلزل و نابود کنند. هیچ شبهه‌ای در این نیست که این دسته را موساد و سیا و همه کسانی که با این حوزه و با نظام مخالف هستند، آماده کرده و نیروهایی را برای همین کار به حوزه فرستاده‌اند.

من گاهی به آنها می‌گویم که کاری که شما می‌کنید از دو حال خارج نیست؛ یا از آمریکا و اسرائیل پول می‌گیرید، یا نمی‌فهمید چه کاری می‌کنید. دسته اول اینها هستند. اینها اصلاً گوششان به این حرف‌ها بدهکار نیست و اگر اینها با آدم صحبت کنند، کارشان دعوا و بکار بردن تعابیر موهن و توهین به بزرگان است؛ البته اینها مأمورند که اینجا این کار را بکنند و حقوق می‌گیرند و مأموریت دارند و مدتی هم هستند و سپس خواهند رفت و شما می‌بینید که دیگر اصلاً اثری از آنها نیست.

پنج سال اینجا هست و بعد می‌بینید که دیگر خبری از او نیست، حالا به کجا می‌رود، معلوم نیست!

دسته دوم کسانی هستند که بر اساس انگیزه‌های الهی و غیرت دینی این کار را انجام می‌دهند؛ چون می‌بینند که طبق همان چیزی که دسته اول القا می‌کنند، یا

